

داستانهای کتاب مقدس برای همه

دختر یایروس

برگردان: کشیش بان‌پال نت‌نیل



چیزی غیر عادی بر من واقع شد، به گونه‌ای که فکر می‌کنم معجزه‌ای بزرگ و رحمتی عظیم بود. من هنوز چیزهای کمی را از آنچه اتفاق افتاد به یاد دارم، ولی پدرم ماجرا را برایم بازگو کرد.

من یک دختر دوازده ساله هستم. پدرم یایروس و مادرم، مرا بسیار دوست داشتند زیرا تنها فرزندشان بودم. آنها به خوبی از من مراقبت می‌کردند و مواظب بودند که آسیبی به من نرسد.

خانه ما در شهر کفرناحوم بود که نزدیک دریاچه جلیل می‌باشد. دوران بچگی من، سرشار از آرامش و سعادت بود. من با شادی و آرزوی خوشبختی فراوان به آینده نگاه می‌کردم.



یک روز ناگهان، بسیار بیمار شدم. احساس خستگی شدید داشتم و مایل نبودم که با سایر بچه‌ها بازی کنم. حتی خوراک خوشمزه‌ای که مادرم آماده کرده بود دیگر مزه خوبی برایم نداشت.

بیماری‌ام شدیدتر شد و حتی نتوانستم از تخت بلند شوم. پدر و مادرم برایم نگران بودند و پزشک را خبر کردند؛ ولی او نتوانست حتی با داروهایش مرا درمان کند. من ضعیف و رنگ پریده بر تخت افتاده بودم و توانایی صحبت کردن را هم نداشتم. به گوشم رسید که پزشک به پدرم گفت: « دختر شما به زودی خواهد مُرد. هیچ راهی برای کمک کردن به وی نیست.»

ناامیدی بر والدینم چیره شد و آنها از خود می‌پرسیدند که برای من چه می‌توانستند بکنند. آنها در پریشانی و اندوهی که داشتند دریافتند که تنها یک چاره هست: طلبیدن عیسی، آن پزشک و شفا دهنده بزرگ.

هنگامی که پدرم با خبر شد عیسی به شهر ما می‌آید، با عجله از خانه بیرون رفت و به سوی خیابان دوید. آن قدر به دویدن ادامه داد تا اینکه به دریاچه رسید. در آنجا جمعیت بزرگی توجه‌اش را جلب کرد و دید که عیسی در میان آن مردم بود.



پدرم راه خود را از میان انبوه مردم در پیش گرفت. برخی از آنانی که جمع شده بودند
 پیچ پیچ کنان به یکدیگر می گفتند: « نگاه کنید، یایروس، سرپرست کنیسه نیز نزد عیسی
 می رود.» آنها در کمال شگفتی و ناباوری از سر راه او به کنار می رفتند و مسیر منتهی به عیسی
 را باز می کردند.

پدرم با توجه به اندوه بزرگی که داشت، نگران نبود که چه کسی در آنجا حضور دارد
 یا دیگران درباره او چه خواهند گفت. او عمیقاً در قلبش می دانست که هیچ کس نمی تواند به
 من کمک کند مگر تنها عیسی.



پدرم در برابر عیسی زانو زد و با التماس گفت: « ای خداوند، خواهش می‌کنم فوراً همراه من بیا. دخترم بسیار بیمار است و هر آن امکان دارد که بمیرد. تنها تو می‌توانی او را شفا دهی. اگر دست خود را بر سرش بگذاری او شفا می‌یابد و زنده خواهد ماند.»

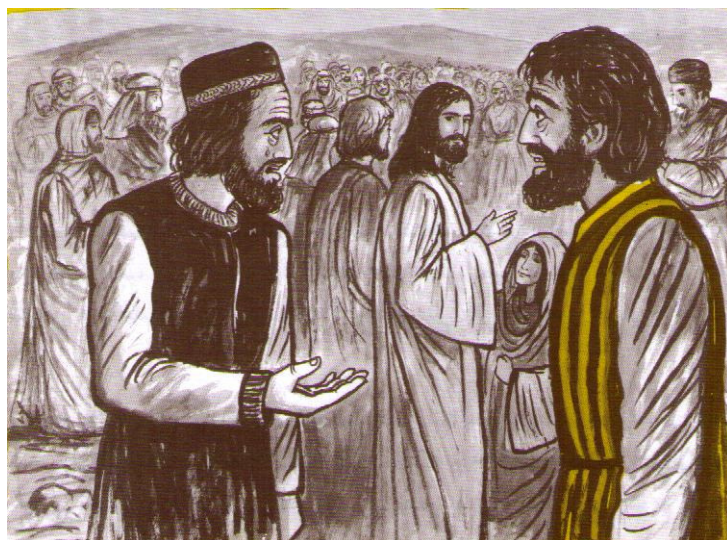
عیسی با علاقه فراوان فوراً آماده رفتن با او شد و این امر پدرم را به حیرت انداخت. ولی آنها به سبب انبوه جمعیت که دور و برشان بودند تنها می‌توانستند به آرامی حرکت کنند. در نتیجه زمان زیادی به درازا می‌کشید تا آنها به خانه ما برسند.



همچنان که آنها راه خود را از میان جمعیت در پیش گرفته بودند، زنی از پشت سر به عیسی نزدیک شد. او می‌خواست از بیماری خود شفا بیابد. به محض اینکه او لبه قبا‌ی عیسی را لمس کرد، فوراً توسط قدرتی شفا یافت که از او صادر می‌شد. مسیح ایستاد و پرسید که چه کسی به او دست زده، زیرا وی احساس کرد که قدرتی از او صادر شده بود.

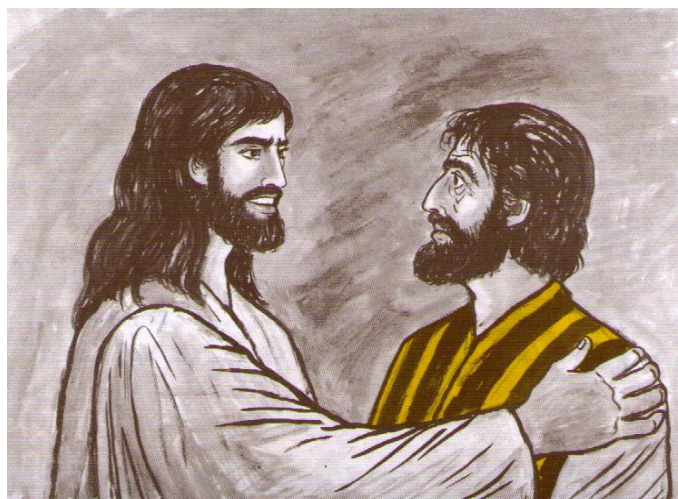
هنگامی که آن زن دریافت کارش آشکار شده است، با ترس و لرز نزد عیسی آمد و زانو زد. او در برابر عیسی اعتراف نمود که وی را لمس کرده و فوراً شفا یافته بود. عیسی به او تسلی داد و گفت: « دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو.»

رویداد و گفتگوی بین عیسی و آن زن، وقت را گرفت و پدرم بی‌حوصله شد. او به خود



گفت: « چرا عیسی عجله نمی کند؟ شاید ما خیلی دیر به خانه برسیم و در نتیجه دخترم بمیرد.»
 به راستی که آنها خیلی دیر کرده بودند. مادرم یکی از خادمان را در پی پدرم فرستاد تا
 به او خبر ناراحت کننده‌ای بدهد: « دخترت مُرد. عیسی را زحمت نده، زیرا اکنون دیگر
 نمی تواند کمکی به او بکند.» پدرم وقتی که این پیغام را شنید، بسیار غمگین شد و تمام امید
 خود را از دست داد.

او می دانست که عیسی آخرین فرصت بود، ولی او خیلی تأخیر کرده بود. شوربختانه
 پدرم نتوانست درک کند که برای عیسی هیچ وقت دیر نیست.
 عیسی دانست که در فکر پدرم چه می گذرد. در نتیجه به او گفت: « نترس. فقط ایمان



داشته باش، دخترت شفا خواهد یافت.»

پدرم با شنیدن این سخنان آرامش خاطر یافت و امید تازه‌ای در او پدید آمد، زیرا به خداوند ایمان داشت. او نمی‌دانست که دقیقاً چه اتفاقی خواهد افتاد، ولی دریافت که عیسی می‌تواند فوق از حد تصور او کار کند.

پس از مدتی پدرم همراه با عیسی به خانه رسید. بسیاری از مردم شهر تلاش می‌کردند وارد خانه شوند تا ببینند که چه اتفاقی خواهد افتاد. ولی عیسی پروانه نداد که کسی جز پطرس، یعقوب و یوحنا داخل شود.



در خانه جمعیت زیادی گرد آمده بودند و سر و صدای بسیاری بود. وقتی که همسایگان، بستگان و دوستان خبر فوت مرا شنیدند، به ملاقات والدینم آمدند. آنها در اندوهی که داشتند گریه و شیون می‌کردند و لباسهای خود را پاره می‌نمودند. عیسی در میان آنها ایستاد و گفت: «کافی است، دیگر گریه نکنید. دختر نمرده بلکه خوابیده است.»

ناگهان تمام گریه و هیاهو خاتمه یافت. همه با تمسخر شروع به خندیدن کردند، زیرا آنها متقاعد شده بودند که من به راستی مرده بودم و در خواب نبودم. عیسی درخواست کرد که همه بروند. به غیر از کسانی که ایمان داشتند عیسی قادر به انجام دادن کارهای معجزه آساست، هیچ کس در خانه باقی نماند.

عیسی وارد اتاقی شد که من در آن بودم. عیسی پروانه داد که تنها پدر و مادرم، پطرس، یعقوب و یوحنا همراه وی وارد اتاق گردند.

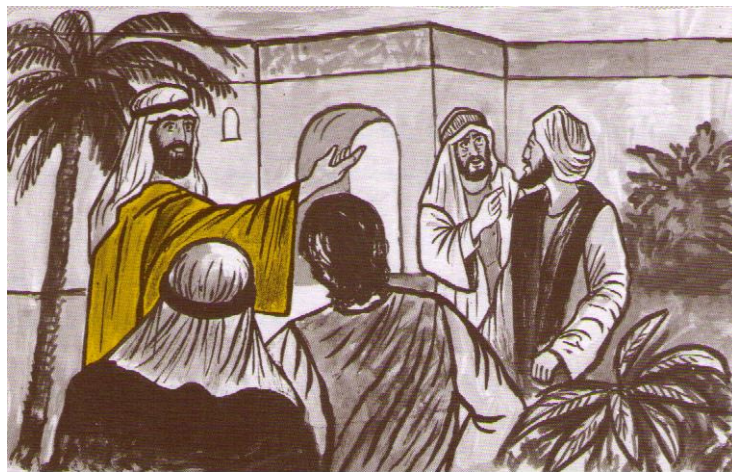
مادرم بعدها گفت که من روی تخت با چشمان بسته دراز کشیده بودم و چنین به دیده می‌آمد که به خواب رفته باشم. ولی نفس نمی‌کشیدم و قلبم کار نمی‌کرد، زیرا مرده بودم.



سپس عیسی نزد من آمد و دستم را گرفت. او با اقتدار گفت: « دخترم، برخیز! » من صدایش را شنیدم و چشمانم را گشودم، ولی نمی‌دانستم که چه اتفاقی بر من افتاده بود. به اطراف نگاه کردم و دیدم که عیسی همراه با پدر و مادرم که نزدیکش بودند، روبرویم ایستاده است. آنها با شور و شوق مستقیماً به من نگاه می‌کردند.

من روی تختم نشستم و احساس خوبی داشتم. سپس بلند شدم و با شادی به سوی مادرم رفتم. او فوراً مرا در آغوش گرفت. پدرم نیز مرا بغل کرد. ولی عیسی به والدینم گفت که نخست چیزی به من بدهند تا بخورم.

پیش از اینکه عیسی همراه با شاگردانش خانه ما را ترک کنند، به پدر و مادرم دستور داد که دوباره آنچه رخ داده بود به کسی چیزی نگویند. ولی پنهان داشتن این راستی که عیسی مرا زنده کرده است، به راستی که دشوار بود.



عیسی و شاگردانش به سختی توانستند خانه ما را ترک کنند، زیرا تمام همسایگان، وابستگان و دوستان به داخل خانه هجوم می‌آوردند تا خودشان دقیقاً ببینند و بشنوند که چه اتفاقی بر من افتاده بود. وقتی که آنها دیدند من خوشحال و تندرست راه می‌روم، شگفتی و شادی بسیار کردند. آنان از اشتباهی که دوباره برای خوراک خوردن پیدا کرده بودم شگفت زده شدند و شادی بسیار نمودند.

ما همه دریافتیم که هیچ‌کس مانند عیسی مقتدر نیست. او نه تنها هر دردی را شفا می‌دهد، بلکه خداوند و سرور بر مرگ و زندگی نیز هست. تمام کسانی که این معجزه را دیده بودند نتوانستند آن را برای دیگران بازگو نکنند. در نتیجه اخبار مربوط به کارهای شگفت‌انگیز خدا، در سرتاسر نقاط دور و نزدیک آن سرزمین پخش شد.

در قلم حس سپاسگزاری و محبت عمیق نسبت به عیسی داشتم. او زندگی‌ام را به من برگردانده بود. هرگز او را فراموش نخواهم کرد و شادی‌ام از بین نخواهد رفت. والدینم و من تجربه کردیم که عیسی بر خلاف هر وضعیتی که ممکن است پیش آید، همیشه آماده پذیرفتن ماست و از این بابت خوشحال بودیم. اگر هیچ‌کس نتواند کمکی به ما بکند، ولی او توانایی دارد که به ما یاری برساند. او خداوند و حاکم بر تمام اوضاع و احوال، چه در زندگی من و چه در زندگی شماست.

در اوقات غم و غصه به حضور عیسی بروید و شخصاً تجربه خواهید کرد که همان‌گونه که مرا کمک کرد، می‌تواند شما را نیز کمک نماید. فوق از همه اینها، او می‌تواند به شما زندگی تازه‌ای بدهد. عیسی گفت: «ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، نزد من بیایید و من به شما آرامی خواهم داد.» (متی ۱۱: ۲۸)



پس از این معجزه، عیسی همچنین مرد جوانی را زنده کرد که مرده بود و در تابوت گذاشته شده بود. بعدها او حتی مردی را که چهار روز از زمان مرگش می‌گذشت و بدنش شروع به فاسد شدن کرده بود، صدا زد تا از قبر بیرون بیاید.

توسط معجزات شگفت انگیز عیسی درمی یابیم که مرگ پایان همه چیز نیست، زیرا عیسی می تواند با قدرتش بر آن چیره گردد.

انجیل آموزش می دهد که همه ما در گناه زندگی می کنیم، از لحاظ روحانی مرده ایم و نمی توانیم با خدا مشارکت داشته باشیم. تنها عیسی می تواند ما را از این مرگ جاودانی رستگار سازد و به ما روح و قلبی تازه هدیه کند. ولی ما باید نزد او برویم و به گناهان خود اعتراف کنیم. شما نیز شخصاً می توانید تجربه کنید که عیسی قادر به نجات شما از گناه و مرگ روحانی است. او مایل است به شما زندگی تازه ای بدهد که از جانب خدا سرچشمه می گیرد.

